

گفتم شب نخوابیده‌ام، روز دیگر هم دید بی‌اندازه ملولم. سعی کرد به من تسلی بدهد. می‌گفت آن قدر هم بد نشد. بهتر از آن نمی‌شد. خیالش این بود قدرت دارد و بعدها دوباره درست می‌کند...<sup>۲۷</sup>

تقی‌زاده در خاطراتش، که در اوج قدرت محمدرضاشاه تحریر یا تقریر شده، به برخورد خود با رضاشاه و قصد استعفا از وزارت دارائی پیش از امضای قرارداد نفت اشاره‌ای نمی‌کند، ولی در یک گزارش محرمانه وزیر مختار وقت انگلیس (مستر هوور) به وزیر خارجه انگلستان سرجان سیمون که در تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۹۳۳ مخابره گردیده به این نکته اشاره شده و آمده است «به قراری که از منابع بسیار موثق کسب اطلاع کرده‌ام، تقی‌زاده چند روز قبل پس از برخوردی شدید با رضاشاه، که در آن مورد عتاب و خشونت توهین‌آمیز اعلیحضرت قرار گرفت، استعفای خود را از وزارت دارائی تسلیم مقام سلطنت کرده است. ولی رضاشاه او را احضار کرده و تذکر داده است که وزرای او آزاد نیستند به میل و خواست خود استعفا کنند و فقط موقعی از کار کنار می‌روند که رسماً به آنها امر شده باشد...»<sup>۲۸</sup>

تقی‌زاده فقط چهار ماه پس از امضای قرارداد نفت در مقام خود باقی ماند و با استعفای اجباری کابینه مخبرالسلطنه از وزارت دارائی بر کنار شد. علت اصلی تغییر کابینه هم، به قراری که مخبرالسلطنه هدایت در «خاطرات و خطرات» خود نوشته است عدم رضایت رضاشاه از تقی‌زاده بود و چون نمی‌خواست مستقیماً به او تکلیف استعفا کند مخبرالسلطنه را وادار به استعفا از مقام نخست‌وزیری و تغییر کابینه نمود. مخبرالسلطنه هدایت جریان استعفای کابینه خود را در شهریور ماه ۱۳۱۲ چنین حکایت می‌کند:

« ۲۱ شهریور ۱۳۱۲ نزدیک غروب شاه مرا خواست. رفتم. از دور فرمودند خبر خوشی برایت ندارم. عرض کردم خبری که از طرف اعلیحضرت باشد خوش است. اظهار نارضامندی از دو سه نفر از وزراء کردند و فرمودند همه استعفا بدهید. این تکلیف استعفا خیلی به خوشی بود. عرض کردم اجازه می‌فرمائید صبح استعفا عرض

۴۷- زندگی طوفانی... صفحات ۲۴۰ تا ۲۴۲

۴۸- این تلگراف در اسناد راکد سال ۱۹۳۳ وزارت خارجه انگلستان به شماره

می‌کنیم. فرمودند همین حالا!». مخبرالسلطنه بعد از شرح جریان استعفای کابینه به دلایل عدم رضایت رضاشاه از تقی‌زاده اشاره کرده و می‌نویسد: «از تقی‌زاده به دو جهت دلتنگ بودند. یکی آن که تقی‌زاده فرمایشی که می‌شد اگر محتاج بود به مجلس می‌برد و قانونی می‌کرد و دیگر آن که مبلغی از ارز نفت را موقتاً به مصرف خرید طلا زده بود. شاه نوبتی هم در موقع شرفیابی و کلا اشاره کرده بودند که تقی‌زاده در هر وزارتخانه دزدی گذارده است. مقصود محاسبین بود که از طرف مالیه در وزارتخانه‌ها مأمور بودند و مطلوب نبود...». مخبرالسلطنه سپس در شرح عملکرد کابینه خود می‌نویسد «از وزرائی که در این دوره بر کار خود سوار بودند و جدی عمل کردند تقی‌زاده بود و داور که رعایت قانون و حسن جریان اداره را به احسن وجه می‌کردند... در دوره پهلوی هیچ کس اختیار نداشت. تمام امور می‌بایست به عرض برسد و به آنچه فرمایش می‌شود رفتار کنند. تا درجه‌ای اختیار نباشد مسئولیت معنی ندارد. کارمندان به اینکه کار را به دستور موافقت دادماند قانع می‌شوند و رجال صاحب اراده پیدا نمی‌شود...»<sup>۱۱</sup>

تقی‌زاده در خاطرات خود چنین وانمود می‌کند که رضاشاه بعد از برکناری وی از وزارت دارائی، داور را که به جای او وزیر دارائی شده بود مأمور رسیدگی به کارهای وی و احیاناً پیدا کردن تخلفاتی می‌نماید، ولی داور چیزی پیدا نمی‌کند و به رضاشاه گزارش می‌دهد که «رسیدگی کردیم... همه درست است، صحیح و دقیق». داور که فطرتاً آدم خوش‌نیتی بود اضافه می‌کند: قربان خیلی زحمت کشیده شده. از این حرف دیگر خوشش نیامده بود. گفته بود: اه! خودم می‌دانم. آدم امینی است ولی یا ما سازگار نبود. برای او باید در خارجه کاری بدهیم...

«داور که به من گفت مطمئن شدم که درباره من آن جور خیال ندارد. آمدیم ماندیم منزل. یک‌چندی گذشت تا به این خیال افتاد مرا سفارت برلن بدهد. کاظمی وزیر خارجه شده بود. او با من خیلی دوست بود. من او را به کار آورده ترقی دادم. حق شناس هم بود. او به من گفت می‌خواهند شما را به برلن بفرستند. به او گفتم که من مایل نیستم به برلن بروم. کاظمی خیلی باجرات و جانفشان بود. رفته به رضاشاه گفته بود اجازه بدهید فلانی را به پاریس بفرستیم. جامعه ملل که منعقد می‌شد سفیر ایران در پاریس ریاست هیئت نمایندگی آنجا را هم به عهده می‌گرفت. رضاشاه میل نداشت من

به پاریس بروم. ولی گفته بود خیلی خوب...»<sup>۵۰</sup>

هنگامی که تقی‌زاده سفیر ایران در پاریس بود در روزنامه‌های فرانسه مطالبی علیه رضاشاه منتشر شد. رضاشاه دستور داد جلو این روزنامه‌ها را بگیرند و مدیران آنها را به محاکمه بکشند. تقی‌زاده پاسخ داد که در اینجا روزنامه‌ها آزادند و اگر شکایتی هم بکنیم و کار به دادگاه بکشد جز آبروریزی هیچ فایده‌ای نخواهد داشت. رضاشاه که با این حرفها قانع نمی‌شد دستور قطع رابطه با فرانسه و احضار تقی‌زاده را داد، ولی تقی‌زاده به‌جای مراجعت به ایران به برلن رفت و مدتی در آنجا ماند. در این زمان (اواخر سال ۱۳۱۴) مجله‌ای به نام «تعلیم و تربیت» که مدیریت آن با علی‌اصغر حکمت وزیر معارف وقت بود مقاله‌ای تحت عنوان «جنبش ملی ادبی» به قلم تقی‌زاده چاپ کرد که در آن وضع بعضی لغات نامأنوس و من‌درآوردی از طرف فرهنگستان تازه تأسیس ایران مورد انتقاد قرار گرفته بود. تقی‌زاده درباره این مقاله و انعکاس آن، که رضاشاه را بیش از پیش نسبت به او خشمگین ساخت، چنین می‌نویسد:

«آن مقاله را بر ضد فرهنگستان که لغت تازه می‌ساختند نوشتم و گفتم این کار بیخود است و فارسی را خراب می‌کنند. آنجا یک چیزی هم نوشتم که می‌گویند حکم شده این لغات را استعمال نکنند. می‌گفتند به تصویب همایونی رسیده. لغت درست می‌کردند و می‌پرند به شاه نشان می‌دادند. آن وقت همه چیز این‌طوری شده بود. او هم تصویب می‌کرد. مثل حکم می‌شد... من در آن مقاله نوشته بودم این کار اهل علم است که از این مقوله بصیرتی داشته باشند و این با حکم و اینها نمی‌شود. گفتم که از قدیم گفته‌اند شمشیر در کار قلم نباید مداخله بکند. رضاشاه این مقاله را (که روزنامه اطلاعات از مجله تعلیم و تربیت نقل کرده بود) خوانده و آتش گرفت. گفته بود آنها که سواد دارند به مقاله من جواب بنویسند. در آن وقت آن قدر بی‌عقلی بود که کارها با نظمی جاری می‌شد. یک مرتبه تمام روزنامه‌ها شروع کردند و همه بر ضد من می‌نوشتند و خجالت هم نمی‌کشیدند. در زبان عوامانه تبریز، یک جمله‌ای دارند می‌گویند «ایشک قاچدی پالان دوشدی» (خر دويد پالان افتاد) یک قدری میانه‌ما خوب شده بود دوباره بدتر شد. اگر حکمت در تهران بود (برای کاری رفته بود به مسکو) ممکن بود کتک بخورد. چند نفر زیر دست او من جمله آقای رعدی و غیره را گرفتند حبس کردند.

آقای حکمت جانی به در برد. چون مسافرت او طول کشید از یاد رضاشاه رفته بود...»<sup>۵۱</sup> تقی‌زاده دیگر از ترس جانش به ایران بازنگشت و قریب شش سال، تا سقوط رضاشاه با کار تدریس زبان فارسی در لندن و کمبریج امرار معاش می‌کرد. بعد از شهریور ۲۰ سپهلی منشی و کارمند سابق تقی‌زاده، که وزیر خارجه شده بود، به کمبریج تلگراف کرد و از تقی‌زاده خواست سفارت ایران را در انگلستان به عهده بگیرد. تقی‌زاده نپذیرفت. سپهلی این بار تلگراف مفصل و ملتمسانه‌ای به وی کرد و نوشت می‌دانیم این کار دون شأن شماست، ولی ما کسی را که در این شرایط حساس این کار را عهده‌دار شود پیدا نمی‌کنیم. تقی‌زاده سرانجام سفارت ایران را در لندن پذیرفت و در تمام مدت جنگ و تا یک سال بعد از آن این سمت را عهده‌دار بود.

تقی‌زاده از دوران طولانی مأموریت خود در لندن خاطرات جالبی دارد. این خاطرات با شرح روزهای سخت و پرمخاطره بمباران‌های شبانه‌روزی لندن در زمان جنگ شروع می‌شود. تقی‌زاده سپس به اطلاعاتی که از چگونگی برگزاری کنفرانس سران متفقین در تهران به دست آورده اشاره کرده و می‌نویسد «وقتی روزولت و چرچیل و استالین محرمانه به طهران آمدند هیچ کس نمی‌دانست. شاه خواست با آنها ملاقات کند. وقتی به آنجا رفت حسدلی گذاشتند در بیرون منتظر ماند. مرحوم علاء وزیر دربار و سپهلی وزیر امور خارجه بود. به شاه خیلی بد گذشت. علاء آدمی رشید و دانا بود. رفت درها را باز کرد و گفت اعلیحضرت همایونی تشریف می‌آورند. ناچار چرچیل و روزولت هر کدام عذری پیش آوردند. مثلاً روزولت گفت من از بلند شدن و راه رفتن عاجزم و از این قبیل حرفها. ولی شاه خیلی عصبانی شد. به سپهلی هزار فحش داد که اینها آبروی مرا بردند... شاه رفت خانه مورخ‌الدوله که با روسها ارتباط زیادی داشت. مورخ‌الدوله رفت با روسها صحبت کرد و گفت حالا موقع شکار است، از دست ندهید. شما جلبش بکنید. استالین فردا صبح باشد گفت می‌روم دیدن شاه. وقتی رفت روی شاه را بوسید. گفت ما به شما طیاره می‌دهیم. قوا می‌دهیم. صورت بدهید که بدهیم. بعد که بنای دادن شد گفتند می‌آوریم ولی باید اختیارش دست خودمان باشد!»

تقی‌زاده در دنباله این مطلب می‌نویسد «وقتی من در لندن سفیر بودم و سپهلی رئیس‌الوزراء بود، تلگراف کرد راجع به کشمکش حساب راه، که متفقین اذیت

می کردند و حق ایران را نمی دادند. آخرش کارشان به جایی رسید که گفتند می خواهیم یکی از وزراء را بفرستیم به آنجا صحبت کند. بعد گفت من خیال کرده ام هژیر را بفرستم. من هم جواب دادم خوب است. من هژیر را دوست داشتم. او تابع من بود. هژیر آمد به لندن. شاه هم کاغذ داده بود خطاب به چرچیل. وقت رفتن به هژیر هم گوشه زده بود که رئیس جمهور آینده را ببینید! او را مهیا کنید بیاید. هژیر هم خیلی ناراحت شد. مقصودش از این حرف من بودم!

«من از چرچیل وقت گرفتم که هژیر را ببرم آنجا. وقت داد. با هژیر رفتیم و هژیر را معرفی کردم. کاغذ شاه را به چرچیل داد. چرچیل گفت من فرانسه این قدر روانم نیست، اما می فهمم. هژیر انگلیسی نمی دانست. خیلی اظهار خوشحالی کرد که شاه به او نامه نوشته. گفت من این کاغذ را نگه می دارم. به خانواده ام می سپارم که آنرا محفوظ نگه دارند که افتخار ابدی است. خیلی تملق به شاه گفت. چون می خواستند او را جلب بکنند...»<sup>۵۲</sup>

بعد از خاتمه جنگ در اروپا تشکیلات سازمان ملل متحد در لندن شروع به کار کرد و تقی زاده علاوه بر مقام سفارت وظیفه نمایندگی ایران را در سازمان ملل متحد نیز به عهده گرفت. وقایع آذربایجان و طرح شکایت ایران در شورای امنیت سازمان ملل متحد در این زمان رخ داد و تقی زاده با وجود اصرار «بومین» وزیر خارجه وقت انگلیس که با طرح شکایت ایران در نخستین جلسات سازمان ملل متحد مخالف بود شکایت ایران را در دستور کار سازمان قرار داد. شکایت ایران هنوز در جلسه شورای امنیت مطرح نشده بود که کابینه حکیم الملک در تهران سقوط کرد و قوام السلطنه که به نخست وزیری انتخاب شده بود تصمیم گرفت برای جلب رضایت روسها شکایت ایران را پس بگیرد، ولی تقی زاده تلگراف قوام السلطنه را در این مورد نادیده گرفت و شکایت را مطرح کرد. تقی زاده در خاطرات خود اشاره مختصری به این موضوع کرده، ولی تمام ماجرا را نگفته است. تفصیل این ماجرا، به طوری که از زبان آقای عزالدین کاظمی مسئول قسمت رمز و محرمانه سفارت ایران در لندن در آن تاریخ شنیده ام، از این قرار است:

«آن روز ساعت هفت صبح به محل اقامت سفیر احضار شدم. آقای تقی زاده

گفت روزنامه‌های صبح را خوانده‌ای؟ و بدون این که منتظر جواب من بشود روزنامه «دیلی تلگراف» را جلو من گذاشت و گفت بخوان. در صفحه اول روزنامه خبر مصاحبه قوام‌السلطنه که ضمن آن گفته بود دستور می‌دهم شکایت ایران را از سازمان ملل متحد پس بگیرند درج شده بود. بعد تلگراف رمزی را که از تهران مخابره شده بود به من نشان داد و گفت این هم تلگراف آقاست! و اضافه کرد من نه این تلگراف را دیده‌ام و نه روزنامه‌ها را خوانده‌ام و بعد مرا در اطاقی حبس کرد و در اطاق را هم به روی من قفل کرد و گفت تا من برنگردم حق بیرون آمدن از این اطاق را نداری. تلگراف را هم همین جا کشف کن و تا من زنده‌ام این ماجرا را به هیچ کس حتی پدرت هم نگو<sup>۵۳</sup>. تقی‌زاده رفت و شکایت ایران را در جلسه شورای امنیت مطرح کرد و برگشت و چنین وانمود کرد که دستور دولت بعد از طرح شکایت به او ابلاغ شده است.

تقی‌زاده در تعقیب شکایت ایران از شوروی، پس از انتقال تشکیلات سازمان ملل متحد به نیویورک نیز نقش موثری داشت. در خاطرات او از این دوران می‌خوانیم: «دولت ایران مجدداً مجبور شد به سازمان ملل متحد شکایت بکند. آنجا هم مرحوم علاء که نماینده ایران بود مباحثات زیادی با نمایندگان روس داشت. اما بدبختانه پشتیبانی کامل از او در طهران به عمل نمی‌آمد. حتی مظفر فیروز که شخص شرور و فتنه‌انگیزی بود تلگرافی از طرف مرحوم قوام‌السلطنه به او کرد که در این کار کوتاه بیاید. من در آن موقع برای حضور در آخرین جلسه جامعه ملل سابق که جلسه انحلال آن بود به ژنو رفته بودم. شب در هتل خوابیده بودم که تلفن پهلوی گوش من صدا کرد. تقریباً نصف شب بود. وقتی تلفن را برداشتم معلوم شد مرحوم علاء از نیویورک می‌خواهد با من صحبت بکند...»

«آن بیچاره از این تلگراف طهران خیلی مضطرب شده بود و نمی‌دانست چه بکند. خواسته بود با من مشورت کند. به سفارت ایران در لندن تلفن کرده بود گفته بودند رفته ژنو. آن وقت به هتل‌های مختلف ژنو تلفن کرده بود تا عاقبت مرا در این هتل پیدا کرده بود. گفت تلگرافی از طهران رسیده است که در اقدامات خود مداومت نکند. این کار به القاء و اغوای مظفر فیروز بود که علاء را و مملکت را رسوا کرد و قوام‌السلطنه

۵۳- پدر آقای عزالدین کاظمی، باقر کاظمی از دوستان نزدیک تقی‌زاده و سالها وزیر

هم تسلیم بود. مظفر فیروز که خیلی به قوام السلطنه نزدیک شده بود و خود را معاون او می‌نامید به مخبرین جراید اظهاراتی بر علیه علاء کرده بود و گفته بود او چنین مأموریتی ندارد.

«مصحلت‌بینی من این شد که آقای علاء آن تلگراف طهران را ندیده بگیرد و فردای آن روز به بحث خود مداومت بکند. او نیز چنین کرد و چنان که معلوم است عاقبت به تقویت آمریکا و شورای امنیت ملل متحد و بیش از همه به واسطهٔ مجاهدات مرحوم علاء روسها ایران را تخلیه کردند. نتیجهٔ آن شد که خوشبختانه چندی بعد دولت ایران به‌عنوان اجرای انتخابات مجلس شورای ملی مصمم شد به همهٔ ولایات قشون بفرستد و انتخابات به آرامی جریان یابد...»<sup>۵۴</sup>

از نکات جالب توجه در خاطرات دوران مأموریت تقی‌زاده در لندن دو بار پیشنهاد نخست‌وزیری به او از طرف شاه است. تقی‌زاده تاریخ این پیشنهادها را ذکر نکرده، ولی ظاهراً هر دو پیشنهاد در سال ۱۳۲۴ به او شده است. متن نوشتهٔ تقی‌زاده در این مورد چنین است: «از لندن که به ایران آمدم و کیل شدم. قبل از این که بیایم و در لندن بودم شاه تلگراف کرد و تقاضا کرد که من رئیس‌الوزراء باشم. چون مایل نبودم عذر آوردم که نمی‌توانم و به یک نحوی از سرم رد کردم. سه چهار ماه گذشت. غوغای آذربایجان هم بود. تلگراف دیگری کرد که به این عبارت شروع می‌شد «من باز می‌آیم سر حرف اولم و از شما تقاضا دارم ریاست وزراء را قبول بکنید». من باز هم عذرخواهی کردم...»<sup>۵۵</sup>

پیشنهاد نخست‌وزیری به تقی‌زاده از طرف شاه، با توجه به سوءظن وی نسبت به تقی‌زاده و این که فکر می‌کرد انگلیسیها تقی‌زاده را برای ریاست جمهوری ایران در نظر گرفته‌اند، قابل تأمل است. بدگمانی شاه نسبت به تقی‌زاده از اعتقاد انگلیسیها به او سرچشمه می‌گرفت و تلگراف مورخ دوم فوریهٔ ۱۹۴۲ (۱۳ آذر ۱۳۲۰) سرریدر بولارد وزیر مختار انگلیس به وزارت خارجهٔ انگلستان که ضمن آن می‌نویسد «تقی‌زاده در واقع

۵۴- زندگی طوفانی... صفحات ۲۷۶ و ۲۷۷

۵۵- زندگی طوفانی... صفحات ۲۸۰ و ۲۸۱

بهترین جانشین ممکن برای فروغی در مقام نخست‌وزیری است»<sup>۵۶</sup> نشان می‌دهد که انگلیسیها از همان ابتدا تقی‌زاده را برای مقام نخست‌وزیری (یا به گمان شاه برای ریاست جمهوری) در نظر گرفته بودند. با این مقدمات پیشنهاد نخست‌وزیری به تقی‌زاده از طرف شاه در جریان وقایع آذربایجان، اگر باز هم به توصیه انگلیسیها صورت نگرفته باشد، مبتنی بر این گمان بوده است که تقی‌زاده تبریزی، با پشتوانه اعتماد و حمایت غرب، مناسب‌ترین انتخاب برای حل مشکل آذربایجان در آن موقعیت دشوار به‌شمار می‌آمد.

تقی‌زاده در شرح جریان مراجعت خود به ایران نیز به نکات جالبی اشاره کرده و می‌نویسد «من از تبریز برای مجلس شورای ملی انتخاب شدم. قوام‌السلطنه می‌خواست من به ایران نیایم. چون همه را تابع خود کرده بود. به قول خودش نمی‌خواست پرزورتر از خودش کسی در ایران باشد. با این که قانون هست که کسی بیش از پنج سال در خارج نماند، وقتی انتخاب شدم که بیایم قوام‌السلطنه در هیئت وزرا طرح کرده بود که آن قانون را لغو می‌کنیم و تصویب می‌کنیم که تا ده سال هم بماند. ولی من گفتم می‌آیم، چون تبریزیها با شور و شوق مرا انتخاب کرده بودند... به مجلس شورای ملی که رفتم پانصد و هفتاد تومان حقوق و کلا بود. دیدم ابدأ کفایت نمی‌کند. سیصد تومان کرایه خانه بود، صد تومان مستخدم، کلفت هم داشتیم. صد تومان هم نمی‌ماند. به مجلس پیاده می‌رفتم و یا آخر اتوبوسی پیدا می‌کردم. امر ما با آن حقوق مجلس خوب نمی‌گذشت...

«در مجلس که بودم شاه دوباره به فکر رئیس‌الوزرائی من افتاد. شاه میل داشت تغییراتی در قانون اساسی بدهد و همه جور وسایل جور می‌کرد. بیشتر برای حق انحلال مجلس بود. با من هم مرتباً صحبت می‌کرد. دو جلد قوانین اساسی دنیا را به من داد گفت این‌ها را مطالعه بکنید. چندی مطالعه کردم. موافق نبودم... در آن حیص و بیص که شاه می‌خواست قانون اساسی را عوض کند با سیدضیاءالدین هم صحبت کرده بود. وقتی آمد پیش من و گفت، من به او گفتم که صلاح نیست در قانون اساسی دست ببرد. دست و پایش را جمع کرد و گفت اگر شما هم بگوئید (چون او تابع انگلیس بود مرا هم مثل خودش از عمال انگلیس می‌دانست) و من و شما هر دو بگوئیم چون او

۵۶- نامه‌های خصوصی و گزارشهای محرمانه سرریدر بولارد. ترجمه غلامحسین میرزا



خیال می کند مصدر امر از لندن می آید این کار را نمی کند!...»<sup>۵۷</sup>

پس از نطق معروف تقی‌زاده در مجلس پانزدهم درباره نفت و چگونگی امضای قرارداد ۱۹۳۳، حملات و انتقادات شدیدی علیه او در مطبوعات چپ و ملی‌گرا آغاز شد و بخصوص این عبارت او که در امضای آن قرارداد گناه از فاعل بوده نه آلت فعل، سوژه‌های به دست مخالفان وی داد و تقی‌زاده در باقیمانده دوران مجلس ملول و افسرده بود تا این که در جلسه روز سوم مردادماه ۱۳۲۸ مجلس نطقی به‌عنوان خداحافظی ایراد کرد و ضمن آن پس از تشریح هدفهای انقلاب مشروطیت و روح قانون اساسی گفت «اما یک نکته عمده و خیلی اساسی در این باب هست که بدون آن نه مشروطیت و نه آزادی و نه تحری حقیقت ممکن نخواهد شد و آن نساھل و به قول فرنگیها تولرانسی یا تحمل عقاید مخالف و انصاف و بحث معقول و متین و اعتدال و خونسردی در مباحثات و اجتناب از تندبها و مرعوب کردن طرف و مخصوصاً تهمت و سوءظن است و این فقره که بدبختانه مملکت ما در آن باب بی‌اندازه بدبخت و فقیر است درواقع روح اصلی حکومت ملی و سر اساسی فحص حقیقت است... دیگر لزوم مجاهدت عظیم بلکه جهاد مقدسی است برای برانداختن و ریشه کن کردن یک صفت بسیار پست و دنی و فوق‌العاده خطرناک که از چندی به این طرف طاعون مهلک و خیمی برای این مملکت شده و آن داشتن نظر در امورات به خارجیا و اعتقاد خرافی به نفوذ وهمی آنها و تسلیم اختیاری و بدون جهت به میل آنها و قبول بندگی و بردگی خارجیان از بیم جن یا امید به لطف پری، که قادر علی کل شیئی هستند و اگر این عقاید وهمی و شیطانی از این مملکت برنیفتد هیچ وقت این ملت قائم بالذات و سربلند و دارای حیثیت و شخصیت نمی‌شود...»<sup>۵۸</sup>

در انتخابات اولین دوره مجلس سنا که در پائیز سال ۱۳۲۸ انجام شد، تقی‌زاده از تهران به سناتوری انتخاب گردید و به ریاست مجلس سنا انتخاب شد. دوره اول سنا و دوره شانزدهم مجلس شورای ملی همزمان افتتاح گردید و دکتر مصدق و یاران او در مجلس شانزدهم مبارزه برای ملی شدن نفت را آغاز کردند. اظهارات تقی‌زاده در مجلس

۵۷- زندگی طوفانی... صفحات ۲۸۱ تا ۲۸۸

۵۸- مستخرج از صورت جلسه رسمی مذاکرات مجلس شورای ملی. دوره پانزدهم. جلسه

مورخ سوم مردادماه ۱۳۲۸

پانزدهم و اعتراف او به این که قرارداد ۱۹۳۳ در شرایطی غیرعادی به ایران تحمیل شده، یکی از دلایل محکم دکتر مصدق و طرفداران ملی شدن نفت برای ابطال قرارداد مذکور بود، ولی دکتر مصدق به شخص تقی‌زاده و روابط او با انگلیسیها بدبین بود و بخصوص بعد از احراز مقام نخست‌وزیری تصور می‌کرد که تقی‌زاده در مقام ریاست مجلس سنا علیه او تحریک می‌کند. اما اسنادی که سالها بعد از مرگ تقی‌زاده و دکتر مصدق منتشر شده خلاف این تصورات را ثابت می‌نماید.

نویسنده برای جلوگیری از اطاله کلام در این مورد فقط به نوشته مستند یکی از طرفداران پروپا قرص دکتر مصدق اشاره می‌کند و آن مطلبی است که آقای همایون کاتوزیان در شماره «فروردین - شهریور» سال ۱۳۷۱ مجله «آینده» نوشته و عنوان آن «مذاکرات سفارت انگلیس برای سقوط دکتر مصدق» است. در این مقاله پس از شرح توطئه‌های انگلیسیها برای سرنگونی حکومت مصدق و جایگزینی آن با دولتی به ریاست قوام‌السلطنه یا سیدضیاءالدین آمده است:

«از بسیاری جهات، مهمترین سندی که در این زمینه موجود است، گزارش ملاقات سفیر انگلیس با تقی‌زاده است. مصدق نسبت به تقی‌زاده سخت بدبین بود و - اگرچه هیچ‌جا این نظر را صریحاً ابراز نکرد، اما - تلویحاً او را وابسته به سیاست انگلیس می‌دانست<sup>۵۹</sup>. این اعتقاد که به هیچوجه به مصدق محدود نمی‌شد، بلکه طیف وسیعی از سیاستمداران گوناگون را دربر می‌گرفت - اساساً ناشی از این بود که تقی‌زاده (در مقام وزیر دارائی رضاشاه) قرارداد ۱۹۳۳ نفت را امضاء کرده بود. شاید به همین دلیل بود که تقی‌زاده در مجلس پانزدهم صریحاً اعلام کرد که او با آن قرارداد موافق نبود و بر اثر فشار رضاشاه ناگزیر از امضای آن شده بود. اما بیان این مطلب تأثیر زیادی بر ابهاماتی که درباره رابطه او با دولت انگلیس وجود داشت نگذاشت. چنان که در همان اوایل نخست‌وزیری مصدق، بر اثر کنایه‌ای که مصدق به تقی‌زاده زد، تقی‌زاده - که اینک رئیس مجلس سنا بود - دوباره مخالفت خود را با قرارداد ۱۹۳۳ تأکید کرد و کسانی را که به او تهمت می‌زدند به «کرام‌الکاتبین» حواله داد. باری، با توجه به این سوابق، و با در نظر گرفتن موجی که برای تضعیف و برکنار کردن مصدق، و انتصاب

۵۹- در این مورد مطالبی هم در «خاطرات و تألمات مصدق» (کتاب دوم - فصل سوم)

یک دولت مقبول برای سفارت انگلیس، پدید آمده بود، باید انتظار داشت که تقی‌زاده هم - درست مانند شاه و سیدضیاء، دکتر هومن و دکتر طاهری و غیر هم - به سفارت انگلیس بگوید که همه نیروی خود را برای شکست دادن مصدق به کار اندازند، و سپس یکی از نامزدهای موجود را جانشین او سازند. حال آن که واقعیت عکس این است، چون تقی‌زاده به سفیر انگلیس می‌گوید که با مصدق مذاکره کنند و ضمناً (با زبان دیپلماتیک) به او گوشزد می‌کند که در امور داخلی ایران مداخله نورزند.

سفیر انگلیس در روز ۲۲ سپتامبر ۱۹۵۱ (۳۱ شهریور ۱۳۳۰) با تقی‌زاده - به‌عنوان رئیس مجلس سنا - به مدت یک ساعت مذاکره می‌کند. او در گزارش خود از این ملاقات می‌نویسد که به تقی‌زاده گفته بود که کوشش‌های آنان برای حل مسئله نفت با «دولت موجود» به هیچ نتیجه‌ای نرسیده، چون در هر فرصتی دولت مصدق دست رد به سینه آنان گذاشته است. «ضمناً، از تماسی که شاه با من گرفته بود، و سندی که روز بعد آقای علاء [وزیر دربار] برای من آورده بود سخن گفتم». باری او به تقی‌زاده می‌گوید که بر اساس این سوابق آنان - و شاید آمریکائی‌ها نیز - به این نتیجه رسیده‌اند که مذاکره با دولت مصدق ممکن نیست. او اضافه می‌کند که گذشته از مسئله نفت تصمیمات دولت مصدق برای ایران فاجعه‌آمیز است و راه را برای پیروزی کمونیسم هموار می‌کند. بنابراین بهتر است هر چه زودتر این دولت تغییر یابد. درباره مسئله نفت هم سفیر انگلیس اظهار می‌کند که لازم است ملی شدن صنعت نفت در دو مرحله انجام پذیرد: در یک مرحله، یک شرکت خارجی صنعت نفت را اداره کند [یعنی همان پیشنهادی که در ماه پیش از این استوکس به مصدق کرده و او نپذیرفته بود، و بعد از کودتا وجه بدتری از آن (از نقطه نظر منافع ایران) به شکل کنسرسیوم پدید آمد]، در مرحله بعدی هنگامی که ایران به اندازه کافی کارشناس داشت، «ممکن است نهایتاً به ملی شدن کامل منجر شود»:

آقای تقی‌زاده جواب داد که برداشت او از اظهارات من حاوی سه نکته است. مسئله نخست، موضوع ملی کردن نفت در دو مرحله است. به نظر او ما در این مورد دچار سوءتفاهم شده‌ایم چون دولت ایران به‌طور قطع در صدد است که با ما برای تحقق فوری مرحله دوم [یعنی ملی شدن کامل] مذاکره کند. ثانیاً به نظر او باید از خود شکیبایی نشان دهیم. او گفت استنباط او چنین است که دولت اکنون برای رسیدن به

یک راه حل آماده است، و پیشنهادش این بود که ما به مذاکره ادامه دهیم. مهم این که به نظر او اگر ما برای تغییر دولت کوچکترین پیشنهادی دهیم یا نظری ابراز کنیم، اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ایم: هیچ سفیر ایران در لندن به پادشاه انگلستان توصیه نخواهد کرد که دولتش را تغییر دهد.

سفیر انگلیس در پاسخ شرح بلندی از آنچه به نظر او بدرفتاری دولت مصدق را با آنان ثابت می‌کند می‌دهد، و از آن جمله می‌گوید که آنان دچار هیچگونه سوءتفاهمی «در باره آن نوع ملی شدن که ما حاضریم درباره آن مذاکره کنیم» نمی‌باشند: «آخرین سندی که آقای علاء به من داده است ثابت می‌کند که دولت ایران یک سانتیمتر هم به سوی ما حرکت نکرده است. در واقع دولت آگاهانه طرح تبلیغات خصمانه‌ای را بر ضد ما ریخته است، و در فاصله روزی که اعلیحضرت با من صحبت کرد و روزی که آقای علاء سند را تحویل داد، دولت، بانک بریتانیا را از معاملات ارزی محروم ساخت.» بی‌مناسبت نیست در اینجا اضافه کنیم که سفیر انگلیس از اقدامات خصمانه دولت خود نسبت به ایران - از جمله توقیف ذخایر ارزی ایران در بانک انگلستان، و امتناع شرکت نفت از پرداخت بدهی خود - چیزی نمی‌گوید. باری، او اضافه می‌کند که بنابراین - و به رغم پیشنهاد تقی‌زاده مبنی بر عدم مداخله در امور داخلی ایران - آنان «وظیفه خود» می‌دانند که با رجال ایران درباره خطر اضمحلال کشور گفتگو کنند:

در خاتمه از آقای تقی‌زاده پرسیدم آیا به نظر او دولت فعلی برای کشور فاجعه آمیز هست. او از پاسخ به این سؤال طفره رفت و گفت به نظر او تنها خطری که کشور را تهدید می‌کند خطر کمونیسم است، و دولت حاضر قادر است با این خطر مقابله کند. به نظر او مخالفان دولت آنچنان که من اظهار کرده بودم نیرومند نیستند، و در هر حال او عقیده داشت که کوشش دیگری برای حل مسئله نفت با همین دولت باید انجام پذیرد.

گزارش سفیر انگلیس از ملاقاتش با تقی‌زاده با جملات زیر پایان می‌پذیرد:

این گفتگو با آقای تقی‌زاده نشان داد که او دولتمرد برجسته‌تری از بیشتر ایرانیان است. او نقاط نظر خود را به شیوه‌ای منطقی و روشن بیان می‌کرد. لیکن آشکار است که او به هیچوجه قصد ندارد که در حال حاضر برای تغییر دولت فعالیت کند، و

صمیمانه عقیده دارد که یک بار دیگر باید برای مذاکره با دولت مصدق کوشش کرد. در خاطرات تقی‌زاده هم، که سالها بعد از سقوط مصدق نوشته شده، مطالب جالبی دربارهٔ دکتر مصدق و دوران حکومت او دیده می‌شود، که به نقل چند نمونه از آن اکتفا می‌کنیم:

\* دربارهٔ اختلاف مصدق‌السلطنه و شاه، حق با مصدق بود. شاه می‌گفت که فرمانروائی بری و بحری (فرماندهی کل قوا) با شاه است. در صورتی که این طور نبود. همهٔ اینها تشریفات است. مصدق‌السلطنه می‌گفت که این مواد قانون اساسی تشریفات است. شاه خواست تفسیر بکنند. هیئتی انتخاب شدند. رفتند پیش شاه بحث کردند. آخر در یک جایی که اختلاف بود گفته بودند بگوئیم خودش (مصدق) بیاید. شاه گفته بود نه نه! او نیاید، اگر بیاید هر چه بگوید من ناچارم قبول بکنم. آن کار به جایی نرسید. آخر مصدق از بین رفت. مصدق هم افراط کرد. خیلی افسوس است... (زندگی طوفانی - صفحات ۳۰۱ و ۳۰۲)

\* راجع به دکتر مصدق - او آدم یکدنده و لجبازی بود. من مخالف عقیدهٔ او نبودم و حالا هم نیستم. آن کارهایی که او کرد به نظر من عیبی نداشت. اما یک قدری افراط داشت... (زندگی طوفانی - صفحه ۳۶۶)

\* شاه هم دلیل بود و دیگر دلیل‌ترین مخلوق شده بود. تسلیم شده بود. هر چه او (مصدق) می‌گفت در اطاعت محض او بود. اگر مصدق این طوری اوضاع را نگاه می‌داشت خیلی بهتر از آن بود که ریشه را بکنند... بالاخره مجلس قوه‌ای است، چه مجلس حقیقی و چه غیر حقیقی. اما آمد مجلس را از میان برداشت. اول سنا را از میان برداشت بعد مجلس را. این کار به درد شاه خورد. وقتی هر دو مجلس رفت قوهٔ حاکمه برحسب قانون اساسی و بطور طبیعی از آن پادشاه می‌شود... این بود که آن حکم را فرستاد و معزولش کرد. اگر مجلس بود تحریک می‌کرد و هر چه می‌گفت بر ضد شاه می‌کردند. او هر چه می‌خواست می‌کردند. این جا را خبط کرد. (زندگی طوفانی - صفحات ۳۶۷ و ۳۶۸)

\*\*\*

دکتر مصدق مجلس سنا را با وجود تقی‌زاده در رأس آن، مانع پیشرفت کار

خود می‌دانست و به همین جهت با گذراندن لایحه‌ای از مجلس شورای ملی دوره چهار ساله سنا را به دو سال تقلیل داد و آن را بست. بعد از سقوط حکومت مصدق انتخابات دوره دوم سنا و دوره هجدهم مجلس شورای ملی همزمان انجام گرفت. تقی‌زاده به علت سوء جریان انتخابات در تهران و دخالت دولت از نامزدی سناتوری تهران خودداری نمود و در ملاقات با شاه گفت اگر مردم آذربایجان مرا به سناتوری انتخاب کردند به سنا خواهم رفت، و گرنه داوطلب نیستم. شاه موافقت کرد، ولی انتخابات آذربایجان را تعمداً به تأخیر انداختند تا مجلسین قبل از انجام انتخابات آذربایجان افتتاح شود و دیگری به ریاست سنا انتخاب گردد. حکیم‌الملک به ریاست انتخاب شد، ولی بعد از انتخاب تقی‌زاده استعفا داد و تقی‌زاده مجدداً به ریاست سنا انتخاب گردید.

تقی‌زاده در دوره دوم ریاست سنا، به علت ایراد چند نطق که موافق سیاست روز نبود موجبات عدم رضایت شاه را فراهم ساخت. تقی‌زاده درباره یکی از نطق‌هایش در خاطرات خود توضیحاتی داده و می‌نویسد «روز حقوق بشر بود که من نطق کردم... وقتی نطق را تمام می‌کردم باید بگویم بعضی چیزها می‌شنوم که باعث نگرانی است. یعنی شاید این جا به حقوق بشر عمل نمی‌شود. من خیلی متغیر بودم راجع به شکنجه و فلان (زمان بختیار بود) اشاره کردم و تند گفتم. گفتم که باید مملکت مراقب باشد آبروی خود را نگاه دارد و حقوق بشر را رعایت کند...»

«مرحوم علاء رئیس‌الوزراء بود. او در مجلس حاضر بود. این جوانک فصول (علم) که حالا قدری پخته‌تر و کاملتر شده اجازه خواست که حرف بزند. گفتم خیر این چیزها که گفتند صحیح نیست. به من جواب داد. گفتم من هم باور نمی‌کنم که باشد. اما گاهی این چیزها به گوش می‌رسد. علم چون می‌خواست و کیل دولت باشد و می‌خواست دوباره حرف بزند اجازه خواست. گفتم من اجازه نمی‌دهم حرف بزنی. رئیس شما که دوست چهل ساله من است این جاست. اگر مطلبی باشد ایشان می‌گویند، به شما نمی‌رسد. چون اجازه ندادم نشست. مرحوم علاء باشد و گفتم آنچه فلان کس گفت از اول تا آخر، غیر از یک کلمه درست است و آن این است که دوستیم چهل ساله نیست. پنجاه سال است که دوست هستیم. علم یک قدری کینه به دل گرفت.»<sup>۶۱</sup>

تقی‌زاده در اوایل اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۶، دو هفته بعد از انتخاب مجدد به

ریاست سنا، بطور ناگهانی استعفا داد. تقی‌زاده درباره علت استعفای خود از ریاست سنا در خاطراتش توضیحی نداده، ولی علت واقعی استعفای وی اصرار شاه به تشکیل اجلاس کنگره مشترک مجلسین برای تجدید نظر در بعضی مواد قانون اساسی بود. شاه چند روز پس از استعفای تقی‌زاده فرمان تشکیل کنگره را صادر کرد و کنگره روز ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۶ به ریاست صدرالاشراف، که به جانشینی تقی‌زاده انتخاب شده بود تشکیل گردید. این کنگره برای تجدید نظر در بعضی مواد قانون اساسی، به موجب مصوبه مجلس مؤسسان ۱۳۲۸ تشکیل شد، ولی تقی‌زاده که با هرگونه تزلزل و دستکاری در قانون اساسی مخالف بود حاضر نشد ریاست این کنگره را به عهده بگیرد. تعدادی از موادی که مورد تجدید نظر قرار گرفت درباره افزایش تعداد نمایندگان مجلس شورای ملی و افزایش مدت نمایندگی و کلای مجلس از دو سال به چهار سال و شرایط حصول اکثریت برای تشکیل جلسات و اخذ رأی بود، ولی آنچه بیشتر از همه اهمیت داشت و تقی‌زاده با آن موافق نبود دادن حق وتو به شاه در مورد قوانین مصوبه مجلس شورای ملی بود. این حق در مورد قوانین مالی که از مختصات مجلس شورای ملی بود به شاه داده شد و شاه می‌توانست این قوانین را به مجلس برگرداند و توشیح و اجرای قانونی که به مجلس برگشته، موکول به تصویب مجدد آن با اکثریت سه چهارم نمایندگان حاضر در مرکز بود، که حصول چنین اکثریتی در صورت مخالفت شاه ممکن نبود.

تقی‌زاده بعد از استعفا از ریاست مجلس سنا هم، یکی از بانفوذترین سناتورها بود ولی شاه دیگر با او میانه‌ای نداشت و بخصوص بعد از نخست‌وزیری و وزارت دربار علم که با او خصومت دیرینه داشت رابطه او با دربار تقریباً قطع شد و جز در بعضی مراسم مانند افتتاح مجلسین شاه را نمی‌دید. مرحوم دکتر صدیقی خاطره‌ای از تقی‌زاده دارد که ظاهراً مربوط به همین سالهاست. این خاطره مربوط به تحصن معروف عده‌ای از سران جبهه ملی در کتابخانه مجلس سناست و آقای علی‌اصغر سعیدی که این خاطره را از زبان دکتر صدیقی شنیده است، آن را چنین نقل می‌کند:

«روزی در گیرودار تحصن، مرحوم تقی‌زاده پیش ما آمد و با توجه به موقع خاص آن روز شاه که در اوج قدرت بود، با ملایمت تمام که شیوه سخن گفتن او بود، شروع به صحبت کرد و با عنوان کردن مطالبی خواست به ما بفهماند که اکنون وقت این کارها نیست و بهتر است سرمان را بیندازیم پائین و برویم به خانه‌هایمان و از مبارزه

و شدت عمل پرهیز کنیم. من با همه سوابقی که با او داشتم و احترامی که نسبت به مقام علمی او قائل بودم، نتوانستم سکوت کنم و تقریباً با حدت و عصبانیت گفتم: آقای تقی‌زاده شما چرا این حرفها را می‌زنید، مگر آن مبارزاتتان علیه استبداد و علیه شخص محمدعلی شاه فراموشتان شده است؟ - آنطور که معروف بود می‌گفتند بارها محمدعلی شاه گفته بود شنیدن صدای توپ در کنار اطاق من، مطبوع‌تر از شنیدن صدای تقی‌زاده است... از لحن شدید گفتن و از مضمون تند جملات من خطاب به آن مرحوم همه دوستان تعجب کردند. ولی فردای آن روز شنیدم که آن مرحوم گفته بود حق با دکتر صدیقی بود...»<sup>۶۲</sup>

از یکی از دوستان مرحوم تقی‌زاده هم شنیدم که روزی در یک مجلس خصوصی از او پرسیدند چه شد که رضاشاه با آن همه تندی و تیزی در لغو قرارداد داری و انداختن آن قرارداد در آتش بخاری، آخر کار تسلیم شد و به امضای قرارداد ۱۹۳۳ رضایت داد؟ تقی‌زاده گفت «اگر او قبول نمی‌کرد یک شیخ خزعلی پیدا می‌کردند و با او قرارداد می‌بستند!». تقی‌زاده در جای دیگری هم تلویحاً این مطلب را گفته بود که انگلیسیها مقدمات حمله به خوزستان و تجزیه این استان را فراهم کرده بودند و رضاشاه وقتی احساس خطر کرد دیگر چاره‌ای جز عقب‌نشینی ندید...

تقی‌زاده در سالهای آخر عمر زمین‌گیر شده بود و با وجود این با صندلی چرخ‌دار در جلسات سنا حضور می‌یافت و هرچند در جلسات علنی سخن نمی‌گفت در کمیسیونهای مجلس نظریات خود را درباره لوایح به‌صراحت بیان می‌کرد. آخرین نوشته‌ای که از تقی‌زاده منتشر شد مقاله‌ای در سالنامه ۱۳۴۸ دنیا بود که با این جملات ختم می‌شد:

«یکی از نکات قابل توجه برای اهل فهم و عمق آن است که از اوایل دوره مشروطیت به این طرف و مخصوصاً بعد از جنگ جهانی اول به‌خطا بین نویسندگان و گویندگان سیاست‌باف ایران مرسوم شده که تمام وقایع و جریانات مملکت را به تأثیرات فعالیت‌های نهانی خارجی‌ها استناد داده و در کلیه آنچه واقع شده انگشت آنها را می‌بینند و آنها را مسئول همه ناکامی‌های بی‌سامانی امور می‌دانند. افراط در این عقیده و تصورات گاهی به درجات فوق تصور و حتی به حدود جنون و هذیان هم رسیده و



یقین دارم خوانندگان شواهد این عارضه را بارها دیده‌اند که از حد معقول و بلکه غیر معقول هم تجاوز کرده و درد آنجاست که این مرض منحصر به موارد استثنائی نیست، بلکه در بعضی ادوار شدت آن، منکرین آن یعنی دارندگان عقل سلیم استثنائی و نادر بوده‌اند.

«این وهم البته موجب ضرر کلی به مملکت هم بوده است. به اجمال باید بگویم من حتی به حد کمترین هم معتقد به این اوهام نیستم و برخلاف عقیده جبری بعضی از آن مسحورین به تفویض مطلق قائلم و معتقدم که اولیای امور ما در انتخاب و اختیار طریق صواب و ناصواب (جز در موارد اجبار علنی و قهری و تسلیم به زور) اختیار کامل مطلق داشته و دارند. مداخلات علنی زورمندان خارجی را در مواردی کسی انکار ندارد، ولی تبعیت به اشاره و ایما آنها فقط تقصیر مردان سست عنصر خودمان بوده است...»

\*\*\*

تقی‌زاده روز هشتم بهمن‌ماه ۱۳۴۸ در سن ۹۱ سالگی در گذشت. علم که در مجلس ختم باشکوه او شرکت کرده بود در یادداشتهای روز یازدهم بهمن ۱۳۴۸ خود می‌نویسد «صبح به مجلس فاتحه تقی‌زاده رفتم. گرچه دلم نمی‌خواست، ولی از جهت وزیر درباری رفتم». علم سپس با اشاره به بدگوئی‌های قبلی خود از تقی‌زاده، بریده روزنامه اطلاعات را در ستایش تقی‌زاده ضمیمه یادداشت روزانه خود کرده و نوشته است «گفته‌اند عیب می‌جمله بگفتی هنرش را نیز بگوی!...»<sup>۶۳</sup>

سالها بعد از مرگ تقی‌زاده، در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بحث تازه‌ای درباره تقی‌زاده در مطبوعات در گرفت و مقالاتی در دفاع از تقی‌زاده و انتقاد از او در مجلات خواندنیها و یغما منتشر شد. آخرین و تندترین مقاله انتقادی درباره مرحوم تقی‌زاده در شماره مورخ مهرماه ۱۳۵۷ مجله یغما منتشر شد و نویسنده مقاله، آقای سعیدی سیرجانی ضمن اشاره به این قسمت از اظهارات تقی‌زاده در مجلس که گفته بود «دخالت من در سرتاسر این قضیه منحصر به یک امضای غیر اختیاری، آن هم بدون رضایت باطنی بوده است» نوشت:

«دیدید؟ همه کارها خلاصه شد در یک امضای ناقابل که آن هم غیر اختیاری بوده است. راستی اگر عامل فاجعه سینمای آبادان در محکمه مدعی شد که جرم

سنگینی مرتکب نشده و همه دخالتش در این قضیه منحصر به کشیدن یک دانه کبریت بی‌قابلیت بوده است در جوابش چه می‌گوئید؟ اگر هیتلر نالید که سهم من در جنگ دوم جهانی فقط یک فرمان مختصر بوده است و نه بیشتر، چه دلیل محکمه‌پسندی در برابرش خواهید داشت؟»

مرحوم حبیب یغمائی مدیر مجله یغما، در پاسخ کوتاهی به مقاله مفصل آقای سعیدی سیرجانی نوشت:

«من بنده سالها با محمدعلی فروغی، حسین علاء، عباس اقبال، علی‌اکبر داور، علی‌اصغر حکمت و دیگر بزرگان که شهرت نیکنامی دارند کم و بیش محشور و مربوط بوده‌ام و جز ذکر نیک‌نهادی و وطن‌دوستی تقی‌زاده را از آنان نشنیده‌ام. خطابه‌ها و نطقهای تقی‌زاده را هم از نخستین تا آخرین دوره مجلس که در وطن‌دوستی و ملت‌نوازی او عادل‌ترین گواه است خوانده‌ام و همچنین تألیفات و مقالات او را که در مجله گاو و مجله یغما و در کتاب‌هایی که نوشته. از مراتب ادب‌پروری او و مقام قناعت و درویشی او و دستگیری‌هایش از دوست و دشمن اطلاعاتی دارم که واسطه و شاهد عینی بوده‌ام از جمله در حمایت از مرحوم مهندس احمد رضوی کرمانی و رهائی افراد جبهه ملی... اکنون تأسف بسیار دارم که ایمان و عقیده استوار بنده را که در طی سالیان دراز به دقت و رنج بسیار فراهم آمده به ناگهان جناب سعیدر عالیها سافلها کرد و درهم نوردید و سیدی جلیل‌القدر را در ردیف هیتلر قرار داد!»<sup>۶۰</sup>

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## بازیگران بدفرجام

بدنام‌ترین رجل سیاسی ایران - بازیهای سیاسی نصرت‌الدوله - دلیل واقعی مفضوب شدن نصرت‌الدوله و قتل او - اسرار صعود و سقوط تیمورتاش - علت نفرت و کینه رضاشاه نسبت به تیمورتاش چه بود؟ - سرگذشت و سرنوشت سردار اسعد بختیاری - نقش داور در استقرار سلطنت رضاشاه - علت خودکشی داور...

از بازیگران سیاسی دوران سلطنت رضاشاه، که هر یک به نحوی نقشی در تحکیم مبانی سلطنت او ایفا کردند، سه تن در زندان رضاشاه جان سپردند و چهارمی پیش از اینکه کارش به زندان بکشد دست به خودکشی زد. این چهار بازیگر نگون بخت عبارتند از: عبدالحسین تیمورتاش، نصرت‌الدوله فیروز، جعفرقلی خان سردار اسعد و علی‌اکبر داور، که سرگذشت و سرنوشت هر چهار تن را، هم به واسطه دوستی و ارتباط آنان با یکدیگر و هم به خاطر تشابه سرنوشت و سرانجام زندگی آنان در یک فصل می‌آوریم.

از چهارتن نامبرده، فیروز میرزا فیروز، که بیشتر با لقب دوران قاجاریه خود نصرت‌الدوله شهرت دارد، پیش از دیگران در صحنه سیاست ایران ظهور کرده و بعد از همه کشته شده است. فیروز میرزا فرزند ارشد عبدالحسین میرزا فرمانفرما و مورد توجه و علاقه خاص پدر بود که بعد از انجام تحصیلات در خارج، تحت حمایت پدر وارد عالم سیاست شد و اولین نقش مهم سیاسی خود را در کابینه وثوق‌الدوله و در جریان امضای

قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس ایفا نمود، اما قبل از شرح این داستان و نقش کلیدی نصرت‌الدوله در امضای آن قرارداد ننگین، بد نیست شرح حال مختصری از او را از زبان دکتر قاسم غنی بخوانیم:

«شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما زنهای متعدد داشت. اولین زن او که در جوانی گرفته عزت‌الدوله دختر مظفرالدین‌شاه است که مادرش ام‌الخاقان دختر میرزا تقی‌خان امیر کبیر است. فرمانفرما از عزت‌الدوله چند اولاد داشت که چند نفر از آنها در صفر سن یا اوایل شباب می‌میرند. فرزندانی که از عزت‌الدوله به عرصه رسیدند عبارت بودند از: فیروز میرزا نصرت‌الدوله که بزرگترین فرزند فرمانفرما بود، عباس میرزا سالار لشکر، محمدولی میرزا، محمدحسین میرزا... فیروز میرزا نصرت‌الدوله در صفر سن به ایالت کرمان - که در واقع موروثی خانواده بود - رسید، با پیشکاری که گویا بهجت‌الملوک نام داشت و بعدها لقب معتضدالدوله گرفت...»

«فیروز میرزا نصرت‌الدوله چند سالی در کرمان بود و به او فجایعی نسبت داده می‌شود که من نمی‌دانم تا چه پایه صحیح است. این قدر می‌دانم که این شاهزاده از همان طفولیت شیطان و حرامزاده و حقه‌باز بوده... بعداً فرمانفرما فیروز را برای تحصیل به بیروت فرستاد، با الله و معلم فارسی و خطاط و غیره. بعد به پاریس رفت و حقوق و علوم سیاسی خواند و وقتی به ایران برگشت وارد سیاست شد. مردی بود «انتریکان و ماکیاولی» که هر طریقی را برای پیشرفت خود مشروع می‌شمرد. پسر فرمانفرما بود، حیثیت فامیلی داشت. نوه مظفرالدین‌شاه به حساب می‌آمد، درس خوانده بود، زبان خارجی خوب می‌دانست و پول و ثروت زیاد فرمانفرما را در دسترس داشت. خلاصه

۱- دکتر غنی در اینجا توضیح می‌دهد که ام‌الخاقان دختر امیر کبیر و عزت‌الدوله (خواهر ناصرالدین‌شاه) هنگام ولیعهدی مظفرالدین‌شاه با او ازدواج کرد و از او دو اولاد داشت، یکی محمدعلی میرزا (محمدعلی شاه معروف پدر احمدشاه) و دیگری عزت‌الدوله که زن عبدالحسین میرزا فرمانفرما شد. دکتر غنی که با همه مراتب فضل و دانش خود، هفت قلم نداشت در اینجا با به کار بردن بعضی کلمات رکبیک اضافه می‌کند که به حد شیاع معروف بود که محمدعلی میرزا و عزت‌الدوله هیچکدام بچه‌های مظفرالدین‌شاه نیستند، بلکه اولاد یک کباب‌پز تبریزی می‌باشند، و نتیجه می‌گیرد که نصرت‌الدوله هم از طرف مادر نوه مظفرالدین‌شاه نیست و نوه همان کباب‌پز تبریزی است!

همه وسایل ترقی و پیشرفت را در اختیار داشت، ولی با همه هوش سرشاری که به آن متصف بود آدم ناراحت حقه‌بازی بود و کسی که با آن وسایل می‌توانست از رجال بزرگ و مفید ایران بشود بدترین نامها را باقی گذاشت. با هر کسی عهد و پیمانی بست وفا نکرد و به هر کس حقه زد. در سیاست خارجی نیز کذا چنین بود. به احمدشاه خیانت کرد، به وثوق‌الدوله که در کابینه او وزیر خارجه بود خیانت کرد، در سفر اروپای احمدشاه حقه‌ها زد، به مردم بی‌صفائی کرد، کمیته ترور ساخت و با هر آدم کشتی سروسری داشت که تفصیل آن مفصل است...»<sup>۲</sup>

قصاوت دکتر غنی درباره نصرت‌الدوله فیروز، ممکن است خالی از غرض نبوده باشد، ولی نویسنده جز در یک مورد<sup>۳</sup> در هیچ منبع دیگری ذکر خیری از او ندیده است. اولین شغل مهم دولتی نصرت‌الدوله معاونت وزارت عدلیه بود، که کمی بعد از

۲- دکتر غنی که پزشک خانواده فرمانفرما بوده، در ادامه این مطلب نسبت‌های دیگری، از جمله تجاوز به خواهر ناتنی‌اش به نصرت‌الدوله می‌دهد، که نویسنده از نقل آن معذور است. نویسنده، نوشته دکتر غنی را که در اختیار یکی از دوستان می‌باشد دیده و آقای باستانی‌پاریزی هم که ظاهراً به این نوشته دسترسی داشته، قسمتهائی از آن را در کتاب «فرمانفرمای عالم» (از صفحه ۴۱۶ به بعد) نقل کرده است.

۳- تنها ذکر خیری که نویسنده از نصرت‌الدوله دیده در خاطرات نورالدین کیانوری دبیرکل سابق حزب توده و شوهر مریم فیروز خواهر ناتنی نصرت‌الدوله است، ولی کیانوری هم پول گرفتن نصرت‌الدوله را از انگلیسیها تکذیب نمی‌کند و در پاسخ سئوالی از او به این مضمون که «می‌دانید نصرت‌الدوله فیروز برای قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیسیها پول گرفت» جواب می‌دهد «بله! ولی این را هم بگوئید که انگلیسیها او را کشتند. آن یک بعد قضیه بود و این یک بعد. چرا انسانها را در تمامی تحولاتشان نمی‌بینید؟ در مورد گرفتن پول هم در کتابی که بانو منصوره اتحادیه منتشر کرده و بسیاری از اسناد و نامه‌های بسیار جالب نصرت‌الدوله در آن جمع‌آوری شده، مدرکی است دال بر این که این پول برای مخارج معینی بوده و نه برای شخص او...» کیانوری در پاسخ سئوال دیگری در دفاع از نصرت‌الدوله چنین می‌گوید: «نصرت‌الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را امضا می‌کند، ولی بعد به دست رضاشاه کشته می‌شود. انگلیسیها تنها کسانی را قربانی می‌کنند که از خدمت به آنها سر باز زده‌اند. نصرت‌الدوله در مجلس چهارم هم‌رزم مدرس بود و دقیقاً مانند او بازداشت و به زندان فرستاده شد و هم‌زمان با او و به همان شکل به دست مأمورین پلیس مختاری خفه شد...» (خاطرات نورالدین کیانوری - انتشارات اطلاعات. صفحه ۱۴۰)

مراجعت او از خارج به وی داده شد و با مخالفت‌هایی در مجلس روبرو شد، ولی فرمانفرما دم بعضی از وکلای بانفوذ مجلس را دید و کار را فیصله داد. نصرت‌الدوله با داشتن همین سابقه معاونت وزارت عدلیه، در کابینه اول وثوق‌الدوله، که در شهریورماه سال ۱۲۹۵ تشکیل گردید، در بیست و هشت سالگی وزیر عدلیه شد. نصرت‌الدوله در دومین دوره زمامداری وثوق‌الدوله نیز که قریب دو سال از مردادماه سال ۱۲۹۷ تا تیرماه ۱۲۹۹ دوام یافت ابتدا وزیر عدلیه و سپس وزیر خارجه شد و در مقام وزارت خارجه در عقد قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، که ایران را عملاً تحت‌الحمایه انگلیس می‌نمود، نقش اصلی را به عهده داشت.

دربارۀ ماهیت قرارداد ۱۹۱۹ و رشوه گرفتن عاقدین این قرارداد از انگلیسیها بهترین سند اعترافات خود انگلیسیهاست. سردنيس رايت<sup>۲</sup> سفير پيشين انگلستان در ايران در كتاب مستند خود تحت عنوان «انگلیسیها در میان ایرانیان» اعتراف می‌کند که قرارداد ۱۹۱۹ «بریتانیا را به مداخله در امور داخلی ایران کاملاً مختار می‌ساخت و عملاً از مداخله سایر قدرتها مانع می‌گشت... کرزن (وزیر خارجه وقت انگلیس) به وزیران همکارش چنین توضیح می‌داد که این قرارداد از آنرو لازم است که ایران با موقعیت حساس خود بین هندوستان و بین‌النهرین، که به‌تازگی تحت قیمومیت بریتانیا درآمده بود، به دامان بلشویکها نیفتد... اما این قرارداد بزودی نه‌تنها در ایران، بلکه در فرانسه و ایالات متحده و شوروی مورد حمله قرار گرفت و اختفایی که در مورد مذاکرات منتهی به آن ملحوظ گشته بود، و موضع مسلطی که قرارداد به بریتانیا تفویض می‌داشت با انتقاد شدید مواجه شد. برای ایرانیان این قرارداد درحکم تنگتر شدن حلقه طنابی بود که بریتانیا به گردن ایران انداخته بود و از دیدگاه آنان قیمومیت و تسلط بیگانه با استقلال ملی مانع‌الجمع بود. وزیران اعیان‌زاده سه‌گانه‌ای که کرزن و کاکس (وزیر مختار بریتانیا در تهران) قرارداد را با آنان مورد مذاکره قرار داده و امضا کردند، نماینده و بیان‌کننده آرمان کشورشان نبودند و بسیاری به آنان بدگمان بودند، به‌ویژه پس از آن که همگان دانستند که آنان در ازای خوش‌خدمتی‌ها و زحماتشان پاداش سخاوتمندانه‌ای از دولت بریتانیا گرفته‌اند...»

دنيس رايت در زیرنویس همین مطلب اضافه می‌کند که «صححت این شایعات در

نوامبر ۱۹۲۰ تأیید شد. در آن ماه یکی از معاونان وزارت خارجه بریتانیا در مجلس عوام عتراف کرد که از محل وام دو میلیون لیره‌ای که قرار بود به ایران داده شود، پیش‌پرداختی به عمل آمده است. این مبلغ که مقدار آن چهارصد هزار تومان (۱۳۱/۰۰۰ لیره) بود، در ماههای اوت و سپتامبر ۱۹۱۹ پرداخت گشته بود. به علاوه به سه وزیر نامبرده (وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء، نصرت‌الدوله فرزند ارشد فرمانفرما وزیر امور خارجه، صارم‌الدوله پسر ظل‌السلطان وزیر مالیه) تضمین کتبی داده شده بود که در صورت لزوم، در مکانی در امپراتوری بریتانیا به آنان پناه داده خواهد شد.<sup>۵</sup>

نصرت‌الدوله علاوه بر دریافت چهل هزار لیره از انگلیسیها بابت «حق‌الزحمه» خود در انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ شصت هزار لیره هم از محل درآمد شرکت نفت اعتبار گرفت و آن را ظاهراً خرج سفر احمدشاه به اروپا نمود، ولی هرگز حساب این مخارج را به کسی نداد. مهدی بامداد در «شرح حال رجال ایران» می‌نویسد: «نصرت‌الدوله با شصت هزار پوند اعتبار به حواله کرد شرکت نفت جنوب همراه احمدشاه به اروپا رفت و معلوم نشد این مبلغ برای چه و چگونه به مصرف رسید. در دوره چهارم مجلس شورای ملی، هنگام خمدیت سخت با اعتبارنامه او مخالفینش خواستند پیشنهادی هم در این زمینه بدهند که باید حساب شصت هزار لیره را بدهد که چه کرده و به چه مصرفی رسانده است... در این هنگام مرحوم مدرس در جواب مخالفین و معترضین گفت شاهزاده را ولش کنید، این شاهزاده را که من می‌بینم و می‌شناسم اگر از او حساب خواسته شود و صورت حساب بدهد ممکن است مبلغی هم خود را طلبکار قلمداد کند و چیزی هم دستی

از دولت بگیرد. نمایندگان مخالف پس از شنیدن این گفتار سکوت اختیار نمودند

دیگر موضوع تعقیب نشد و از حساب شصت هزار لیره بکلی صرف‌نظر گردید!»<sup>۶</sup>

نصرت‌الدوله بعد از سقوط کابینه وثوق‌الدوله و تعلیق قرارداد ۱۹۱۹ به اروپا رفت و ضمن سیر و سیاحت و خوشگذرانی با پولهای بادآورده تماس خود را با انگلیسیها حفظ کرده بود. نصرت‌الدوله از اقدامات انگلیسیها برای به راه انداختن کودتائی در تهران مطلع شد و با جلب موافقت مقامات وزارت خارجه انگلیس برای ایفای نقشی در این

۵- انگلیسیها در میان ایرانیان. به قلم دنیس رایت. ترجمه لطفعلی خنجی. انتشارات

امیرکبیر ۱۳۵۹. صفحه ۲۰۷

۶- شرح حال رجال ایران. به قلم مهدی بامداد. جلد سوم. صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷



کودتا شتابزده عازم تهران شد. دربارهٔ این ماجرا و علل عدم موفقیت نصرت‌الدوله در ایفای نقش اول در کودتا، یحیی دولت‌آبادی چنین می‌نویسد:

«نصرت‌الدوله در اروپا می‌داند در تهران کودتا خواهد شد و تصور می‌کند نظر به دوستی که با انگلیسیان دارد می‌تواند زمامدار مملکت بشود و شاید تا یک اندازه بی‌خبر نباشد که رفیق او مدیر روزنامهٔ رعد (سیدضیاءالدین) هم در حال دست و پا زدن برای خویش است، ولی نمی‌تواند تصور کند که دست وی به زمامداری برسد و می‌کوشد زودتر خود را به تهران برساند، ولی پیمودن راه طولانی از طریق بصره و بغداد به واسطهٔ ترس عبور از روسیه دست او را از رسیدن به دامان مقصود کوتاه کرده و به حریفش فرصت و مجال داده است.

«نصرت‌الدوله به بغداد می‌رسد و با دوست قدیم خود سرپرسی کاکس وزیر مختار سابق انگلیس در ایران و حاکم سیاسی کنونی انگلیس در عراق ملاقات می‌نماید و شاید بهتر پی می‌برد که سیدضیاءالدین از او پیش افتاده است. مأمورین سیاسی انگلیس در تهران هم، مثل این است که در راه مانده را فراموش کرده باشند... به نظر می‌رسد که نصرت‌الدوله در حال گذشتن از دریاها شاید در عالم خیال به خود وعده می‌داده است که در ورود به بغداد به واسطهٔ خصوصیت با سرپرسی کاکس از تندروی رفیق خود در تهران جلوگیری می‌نماید و کارکنان سفارت انگلیس را در تهران با همان دست با خود همراه می‌سازد و به مقصود می‌رسد. نصرت‌الدوله در عالم خیال همه چیز را می‌دیده مگر سیاست تازه رسیدهٔ روس را در ایران، که در غیاب او در سرتاسر مملکت طنین‌انداز شده و افکار عمومی را به خود جلب نموده است و عقیدهٔ ضد اشرافی و مخالف سرمایه‌داری طوری قوت گرفته است که حواس انگلیسیان و دوستان آنها را به شدت پریشان ساخته و برای جلوگیری از آن به هر وسیله باشد متوسل می‌شوند بی‌آنکه توجهی به خصوصیت وزیر خارجهٔ انگلستان با کسی و یا دوستی سرپرسی کاکس با شخصی داشته باشند. سیاستمداران انگلیس در ایران جز به وسیلهٔ یک حملهٔ شدید مصنوعی بر ضد اعیان و اشراف و فریب عوام چاره ندارند...»

«نصرت‌الدوله در فاصلهٔ میان ترک لندن و رسیدن به تهران از حوادث اخیر و احساسات تازهٔ هموطنانش بی‌خبر مانده، بلکه ملاقاتهایی که در کرمانشاهان با اکبرمیرزای صابرم‌الدوله حاکم غرب و شریک عقد قرارداد و دوست صمیمی خود نموده

و تدارک اسلحه‌ای که در کرمانشاهان و همدان می‌دیده است می‌رساند که آنطور که باید از اوضاع سیاسی مرکز آگاه نشده و معلوم نیست با کی جنگ داشته که اسلحه تهیه می‌دیده است... | نصرت‌الدوله هر چه به تهران نزدیک می‌شود بهتر می‌فهمد سیدضیاءالدین سفارت انگلیس را از دست او گرفته و قزاقخانه هم در دست قدرت آنهاست و برای عملیات او زمینه‌ای باقی نمانده است...

«اینجاست که نصرت‌الدوله کارکن و دوست انگلیس به دیده اشخاص بی‌خبر منفور آنها تصور می‌شود، در صورتی که این‌طور نیست و او همان است که بوده. نهایت پیش آمده‌ها از روی مصلحت او را عقب انداخته و کسی را که سمت پادوی نسبت به وی داشته جلو انداخته است، و گرنه سیاستمداران انگلیس نه با او دشمنی داشته‌اند و نه با حریفش دوستی. بالجمله نصرت‌الدوله و خانواده‌اش روز و شب دوندگی می‌کنند بلکه پناهگاهی به دست آورند و رو به هر در می‌روند آنجا را به روی خود بسته مشاهده می‌کنند، تا این که بالاخره گرفتار شدن خود و پدرش به دست مأمورین کودتا و افتادن آنها به زندان بار زحمت دوندگی را از دوش آنها برمی‌دارد...»<sup>۷</sup>

درباره شب کودتا و چگونگی بازداشت شاهزاده فرمانفرما و پسرش نصرت‌الدوله، ملک‌الشعراء بهار هم شرح جالبی از سیدضیاءالدین نقل کرده و از قول سید می‌نویسد: «بعد از نصف شب بود که با رضاخان نشسته بودیم. ناگاه سربازی وارد شد و به رضاخان گفت: شاهزاده فرمانفرما می‌خواهند با شما ملاقات کنند!

دیدم رضاخان فوراً گفت «شاهزاده فرمانفرما»... و از جا برخاست!... دریافتم که خود را باخته است و الان کار خراب می‌شود... او را نشاندم و به قزاق گفتم بگو چند دقیقه آنجا تشریف داشته باشند. رضاخان با تردید نشست! معلوم شد که فرمانفرما بعد از ورود قزاق به شهر به قصد پناه بردن به سفارت انگلیس از خانه حرکت کرده و قزاقها جلو او را گرفته‌اند. او گفته است صاحب‌منصب این عده کیست، گفته‌اند رضاخان میرپنج است. دید که با این شخص آشنائی دارد. به قزاقخانه آمده بود که او را ملاقات کند و اگر می‌گذاشتم شاهزاده رضاخان را ملاقات کند کار خراب بود! چه دیدم رضاخان به شاهزاده فرمانفرما خیلی اهمیت می‌دهد و هر دقیقه می‌خواهد که او را احضار کند. لذا دستور دادم شاهزاده را توقیف کردند!

«سیدضیاءالدین می گفت من نمی خواستم کسی را توقیف کنم، اما بعد از توقیف فرمانفرما ناچار شدم باقی رجال و اعیان را هم توقیف نمایم!... اما این ادعا تا چه اندازه مقرون به صحت است معلوم نیست!...»<sup>۸</sup>

اما آقای دکتر جواد شیخ الاسلامی که درباره تاریخ معاصر ایران، بخصوص اواخر قاجاریه و مقدمات به قدرت رسیدن رضاخان تحقیقات جامعی به عمل آورده درباره نقش سیدضیاءالدین و رضاخان در جریان کودتا و چگونگی بازداشت شاهزاده فرمانفرما و فرزندانش نظر مفایری دارد و در مقاله مفصلی پیرامون کودتای ۱۲۹۹، با استفاده از اسناد و مدارک محرمانه وزارت خارجه انگلیس چنین می نویسد:

«یکی از سخت ترین گرفتاریهای سفارت انگلیس در عرض هفته اول کودتا، حفاظت از جان و مال کسانی بود که در این واقعه تاریخی به حبس افتاده بودند و دولت بریتانیا براساس قولها و تضمین هائی که در گذشته به آنها داده بود، تعهد اخلاقی داشت که برای استخلاصشان اقدام کند. نورمن (وزیر مختار انگلیس در تهران) مخصوصاً کوشش و دوندگی می کرد که به خانواده فرمانفرما آسیبی نرسد، زیرا خود شاهزاده و فرزندانش عملاً تحت الحمايه بریتانیا بودند. قسمتی از گزارش محرمانه وی به وزیر خارجه انگلیس لرد کرزن درباره کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به همین موضوع اختصاص دارد و پس از مقدمه ای درباره کودتا می نویسد: «جنبه ناراحت کننده قضیه به زندان افتادن جمعی از رجال مشهور کشور است که برخی از آنها به دوستی با انگلستان معروفند. در رأس این عده البته از شاهزاده فرمانفرما و دو پسرش نصرت الدوله و سالار لشگر باید نام برد. به محض شنیدن خبر توقیف آنها فرصت را از دست ندادم و برای آزاد کردنشان پیش سیدضیاء وساطت کردم و در توجیه این وساطت دلیل آوردم که فرمانفرما و سالار لشگر هر دو دارای نشان و حمایل معتبر از دولت انگلستان هستند، درحالی که در مورد نصرت الدوله، به انکاء تلگراف مورخ یازدهم ژوئیه ۱۹۱۹ جنابعالی به سرپرسی کاکس، سفارت انگلیس تضمین نامه رسمی به مشارالیه داده و ما را رسماً متعهد ساخته است که در صورت لزوم از او پشتیبانی کنیم...»

اما مراجعه نورمن به سیدضیاء برای استخلاص فرمانفرما و پسرانش به جایی

۸- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (انقراض قاجاریه) - ملک الشعراء بهار. جلد اول.

نرسید و خود وزیر مختار درک کرد که از دست او کاری ساخته نیست و زمام قدرت حقیقی در دست رضاخان سردار سپه است. رجال محبوس را در تالارهای فوقانی عمارت قزاقخانه جا داده بودند و بعضی از آنها که عمری در آسایش به سر برده و هرگز فکر نمی کردند به چنین سرنوشتی دچار شوند اتصالاً فریاد می کشیدند و بیقراری می کردند... در دومین روز کودتا (سه شنبه چهارم اسفند ۱۲۹۹) قرار بود نمایندگان سیاسی خارجه از تأسیسات قزاقخانه بازدید کنند و در آنجا با فرماندهان کودتا آشنا گردند. نورمن این فرصت را برای خلاص کردن فرمانفرما و پسرانش از حبس غنیمت شمرد و پس از معرفی شدن به سردار سپه (به وسیلهٔ مازور مسعودخان کیهان) سر صحبت را باز کرد.

لازم است قبلاً به این موضوع اشاره شود که سردار سپه نسبت به شخص فرمانفرما (شاهزاده عبدالحسین میرزا) حسن نظر داشت، ولی از پسرش فیروز میرزا نصرت الدوله به علت ارتباط نزدیک و نوکرمشانهٔ این شخص با سفارت انگلیس و پول گرفتنش از انگلیسیها در قضیهٔ قرارداد قلباً متنفر بود... پس از این که مراسم معرفی انجام گرفت، نورمن بیدرنگ سر مطلب را باز کرده و از مازور مسعودخان خواهش کرد حرفهای او را برای سردار سپه ترجمه کند. اولین سؤال وزیر مختار این بود: جناب نصرت الدوله کی آزاد می شوند؟ رضاخان شانه‌ها را بالا انداخت و چشمان خود را به چکمه‌هایش دوخت. نورمن بار دیگر تأکید کرد که آقای نصرت الدوله باید هر چه زودتر آزاد شوند. این بار آثار عصبانیت و بدخلقی در قیافهٔ رضاخان نمودار شد و با بی‌حوصلگی پرسید: چرا؟ چه دلیل هست که نصرت الدوله باید زودتر از دیگران آزاد شود؟

نورمن جواب داد: برای این که شاهزاده دارای نشانی از دولت انگلستان است و ما موظفیم که به هر حال از ایشان حمایت کنیم.

سردار سپه درحالی که نک چکمه‌اش را به زمین می کوبید با لحنی تند و عصبانی جواب داد: خوب، این که دلیل نشد، بروید و نشانتان را از او پس بگیرید...»<sup>۱</sup>

فرمانفرما و فرزندانش، بعد از سقوط کابینهٔ سیدضیاءالدین، همراه سایر زندانیان کودتا، که یکی از آنان (قوام السلطنه) به نخست‌وزیری انتخاب شده بود، از زندان آزاد

شدند و نصرت‌الدوله در سال ۱۳۰۰ از کرمانشاه که مرکز قدرت فرمانفرما بود به نمایندگی مجلس چهارم انتخاب شد. هنگام طرح اعتبارنامه نصرت‌الدوله در مجلس عده‌ای از نمایندگان به علت نقش او در انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ و سوء شهرت وی در امور مالی به مخالفت با اعتبارنامه‌اش برخاستند «جنجال زیادی در مخالفت با او در مجلس راه افتاد و نزدیک بود که اعتبارنامه‌اش از مجلس رد شود... پدر و پسر (فرمانفرما و نصرت‌الدوله) چاره منحصراً به فرد را در آن دیدند که به شادروان سیدحسن مدرس که در آن دوره وجیه‌ترین و مبرزترین فرد و نماینده مجلس بود متوسل شوند و به واسطه همراهی غیرمستقیم و نطق چندپهلوی و به نعل و به میخ زدن مرحوم مدرس، اعتبارنامه‌اش از تصویب گذشت...»<sup>۱۰</sup>

شاهزاده فرمانفرما که مرد تیزهوشی بود، وقتی که فهمید رضاخان در مسیر دست یافتن بر قدرت مطلقه پیش می‌رود به او نزدیک شد و پسرش نصرت‌الدوله هم در مجلس چهارم به جمع متملقین سردار سپه پیوست، به طوری که سرانجام در کابینه چهارم سردار سپه، که در مردادماه سال ۱۳۰۴، کمتر از سه ماه قبل از خلع قاجاریه تشکیل شد به سمت وزارت عدلیه منصوب گردید. رضاخان با انتصاب نصرت‌الدوله به وزارت عدلیه از حمایت خانواده فرمانفرما در جریان خلع قاجاریه و انتقال سلطنت برخوردار شد و نصرت‌الدوله در آغاز سلطنت رضاخان، در سمت وزیر مالیه به همکاری با حکومت جدید ادامه داد. نصرت‌الدوله از بهمن‌ماه سال ۱۳۰۵ تا تیرماه سال ۱۳۰۸ در کابینه‌های مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه هدایت عهده‌دار وزارت مالیه بود و در این مدت با نفوذی که در تیمورتاش وزیر دربار مقتدر رضاشاه داشت، یکی از ارکان اصلی حکومت به شمار می‌آمد.

ابراهیم خواجه‌نوری، که چند بیوگرافی جالب از نخستین بازیگران عصر پهلوی نوشته، قسمتی از شرح حال تیمورتاش وزیر دربار مقتدر رضاشاه را به تشریح روابط او با نصرت‌الدوله و تأثیر افکار مسموم نصرت‌الدوله در وی اختصاص داده و از آن جمله می‌نویسد «دوستی و معاشرت زیاد نصرت‌الدوله با تیمورتاش، حس تحقیر او را نسبت به جامعه ایرانی زیادتر و شدیدتر کرد - زیرا سابقه دزدی و خیانت‌های آشکاری که مردم بیچاره ایران به فیروز نسبت می‌دادند، یک نوع آتش کینه و انتقام‌جوئی شدید و دائمی

در دل او نسبت به این جامعه پرورانده بود که در صحبت‌های خصوصی هم تراوش می‌کرد و همیشه آتش آن زیانه می‌کشید و به صورت عباراتی از قبیل «ایرانی پست است، ایرانی لایق هیچ چیز نیست، باید سرش را کوبید، باید سوارش شد و رکاب کشید» از دهانش بیرون می‌آمد... عباراتی که حس غرور ملی را در جامعه می‌کشد و روح مناعت و عزت‌نفس و جوانمردی را از بین می‌برد و کینه‌جویی خطرناکی از آن پیدا است، منشاء و سرچشمه‌اش دهان نصرت‌الدوله‌ها و نظایر اوست که این سمهای خطرناک را در بین بعضی از افراد از خودراضی و کم‌شعور و پرمدعا پراکنده کرده و آنها هم برای خودنمایی و علم‌فروشی، این را زینت دیپلم‌های معمول خود نموده به رخ همه کشیدند. تیمورتاش هم که به واسطهٔ مستی قدرت کاملاً مستعد این قبیل تلقینات شده بود، روز به روز مردم ایران را ناقابل‌تر و پست‌تر مشاهده نمود و خطرناک‌تر از همه این که عقیدهٔ خود را در طول مدت در شاه هم سرایت داد...»<sup>۱۱</sup>

دربارهٔ قدرت و نفوذ نصرت‌الدوله در این دوران، بحیی دولت‌آبادی هم اشاراتی دارد و از آن جمله می‌نویسد «در این وقت کسی از وزراء که همدست وزیر دربار و بلکه رفیق مسلط بر اوست فیروز میرزای نصرت‌الدوله است که او را وزارت مالیه داده‌اند برای این که دست مستخدمین آمریکائی را از کار کوتاه کرده آنها را روانه نماید. بعد از استعفای مستوفی‌الممالک، نصرت‌الدوله و وزیر دربار چنان صلاح می‌دانند مهدیقلی خان هدایت (مخبر السلطنه) را که عضو کابینه است حاضر کنند نام ریاست وزراء با او باشد و کارش با آنها. چون که هنوز به کلی از داشتن نام یک شخص از رجال قدیم بر سر ریاست وزراء بی‌نیاز نمی‌باشند. مخبر السلطنه هم به هر ملاحظه که بوده است این کار را قبول می‌کند، چنان که از خود او شنیدم می‌گفت با اینها قرار داده‌ام دستشان را باز بگذارم... و هم دیده می‌شود در روزهای اول ریاست وی، شبی در مجلسی که همه جمع هستند و نگارنده نیز حاضر است، رئیس‌الوزراء از جانب شاه احضار می‌گردد و چون می‌خواهد برود فیروز میرزای نصرت‌الدوله دست تیمورتاش را کشیده می‌گوید با او بروید نگذارید تنها بماند و از این کار دو چیز فهمیده می‌شود: یکی آلت بی‌اراده بودن رئیس دولت و دیگر بازیگر میدان بودن نصرت‌الدوله و سمت او نسبت به وزیر